

مجله پژوهش های اسلامی  
دانشکده ادبیات و علوم انسانی  
دانشگاه شهید باهنر کرمان  
سال سوم، شماره پنجم، زمستان ۱۳۸۸

## بررسی گستره معرفت شناسی انسان از دیدگاه فلاسفه مکتب ایده آلیسم و استلزامات تربیتی آن\*

دکتر عباسعلی رستمی نسب

استادیار دانشگاه شهید باهنر کرمان

### چکیده

این مقاله در خصوص "گستره معرفت شناسی" انسان، نسبت به عالم و آدم، از دیدگاه عده ای از فلاسفه سرشناس ایده آلیسم بحث می نماید. همه آنان، انسان را در شناخت عالم هستی توانا می دانند. اما این توانایی را در تمامی انسان ها یکسان نمی شناسد. آن ها اعتقاد دارند شناخت قابل اطمینان تنها از راه عقل و خرد حاصل می شود. آنچه مورد اختلاف است، روش های شناختی است. بعضی بر روش دیالکتیک، بعضی بر روش ریاضیات یا شهودی، فلسفی، تاریخی و خود کوشندگی و... تاکید دارند. با توجه به نظریه گستره معرفت شناسی ایده آلیسم، تاکنون آثار ناچیزی از توانایی های شناختی انسان حاصل شده است. آثار شناختی وسیع و عمیق انسان نسبت به هستی و نظام آفرینش به تدریج و در آینده ظهور خواهد کرد. لذا از این دیدگاه انسان ها در راه شناخت تدریجی جهان هستی می باشند.

### واژگان کلیدی

ایده ایست، عقل، دیالکتیک، معرفت شناسی، خود کوشندگی، روح مطلق.

---

\* تاریخ دریافت مقاله: ۸۷/۲/۱۰ تاریخ پذیرش: ۸۷/۱۱/۱۹  
نشانی پست الکترونیک نویسنده: rostaminasab@mail.uk.ac.ir

## ۱- مقدمه

یکی از مسایل مهم انسان عدم آگاهی او از گستره حوزه معرفتی خود است. به عبارت دیگر، انسان نمی داند تا چه حدودی می تواند نسبت به خود و جهان خارج از خود معرفت یابد و از آن طریق، برنامه ریزی موفقی برای زندگی خود داشته باشد. فرایند زندگی انسان را مسایل متعدد و متنوعی فرا گرفته است، از طریق پژوهش می بایست این مسایل را حل کرد و زندگی را در مسیر طبیعی خود قرار داد. گاهی انسان موفق به حل این مسایل نمی گردد و تصور عدم توانایی بروز می نماید و نومییدی به سراغش می آید و دچار افسردگی و رنج و ذلت می گردد. چنانچه انسان بداند که حوزه معرفتی او بیش از آن هست که به تصور می آید، قطعاً امیدواری ایجاد می شود و او را ترغیب به صبر و مقاومت و تحقیق بیشتر می نماید تا مصایب فرا روی خود را حل نماید. لذا سؤال این پژوهش عبارت از این است: حوزه توانایی معرفت شناختی انسان نسبت به هستی تا چه حدودی است؟ در این رابطه هدف این پژوهش رسیدن به دو امر مهم است: ۱) روشن شدن حدود معرفتی انسان (۲) شناسایی استلزامات و دلالت های ضمنی تربیتی، تا بر اساس آن ها بتوان برنامه ریزی آموزشی و درسی نسبتاً قابل قبولی طراحی کرد و نتایج اجرایی آن را تجربه نمود. این دو امر اهمیت و ضرورت پژوهش را نشان می دهد، زیرا تا نظریه تجربه پذیر نشود، ارزش آن روشن نمی گردد. تجربه کردن ممکن است آثار مثبت و یا منفی داشته باشد، لذا هر نظریه ای بایستی به درستی شناخته شود و نتایج آن ارزیابی شود. پس از آن می توان بهره گیری را مستمر نمود و یا از آن روی گردان شد و به سراغ آزمون سایر نظریه ها رفت. آن ها را هم مورد بررسی قرار داد و سرانجام، نظریه مقبول را کشف نمود. این راهی است که بایستی در پیش گرفت. فلاسفه و اندیشمندان در خصوص میزان توانایی شناختی و دانستگی های انسان به تفکر و پژوهش پرداخته اند و تا حدودی گستره شناختی انسان را نسبت به عالم و آدم مورد شناسایی قرار داده اند. از آنجایی که فهم میزان معرفت یابی بشری برای ساختن زندگی بهتر بسیار مهم است محقق بر آن شده است تا در این مقاله، این سؤال را از دیدگاه فلاسفه ایده آلیسم از جمله: افلاطون، دکارت، اسپینوزا، لایب نیتز، هگل و... مورد بررسی قرار دهد و پاسخ سؤال را بیابد و آرای سایر فیلسوفان را در مقاله دیگری ارائه نماید. بنابراین، در این مقاله به چهار سؤال پاسخ داده می شود: ۱- ایده آلیسم چه مفهومی دارد؟ ۲- دیدگاه های شناختی هر فیلسوف نسبت به گستره معرفت

شناسی انسان چه می‌باشند؟<sup>۳</sup> - استلزامات تربیتی هر کدام چه هستند؟<sup>۴</sup> - نتیجه نهایی در رابطه با دیدگاه گستره معرفت‌شناسی انسان چه می‌باشد؟

## ۲- مفهوم ایده آلیسم

ایده آلیسم ماخوذ از کلمه ایده، به معنی موجود مجرد می‌باشد و با تعبیرات متفاوت، اصالت تصور، آرمان‌گرایی، پندار‌گرایی، تصور‌گرایی و انگار‌گرایی معنی و ترجمه شده است (ابراهیم زاده، ۱۳۸۴، ص ۷۶).

به نظر لوئیس آنتز از ایده آلیست‌های معاصر، ایده آلیسم به آن دسته از تئوری‌ها اطلاق می‌شود که به ذهن یا روح اهمیت می‌دهند. روح هم به شخصی که تجربه یا درک می‌کند، اطلاق می‌شود و هم به موضوع‌هایی که قابل درک باشند. معنا، مفهوم، تصور، فکر، ایده آل، عقل، ماهیت و حقیقت از ذهن اراده می‌شوند (شریعتمداری، علی، ۱۳۷۷، ص ۱۶۲).

بنابراین، در این مقاله معرفت‌شناسی این گروه از فلاسفه مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد، این گروه به ذهن یا روح اهمیت می‌دهند و در معرفت‌شناسی، مینا قرار می‌گیرد و بر این اعتقادند که انسان با داشتن این سرمایه عظیم خود، می‌تواند، به وجود کل یا خالق جاودان برسد، به فراسوی این عالم سیر نماید. برکلی می‌گوید: «تمام هستی به ذهن انسان وابسته است که آن را بداند» و خداشناسی و منزلت والای انسانی که از طریق حرکت به سوی خود آگاهی به دست می‌آید. این مطالب، معرفت‌شناسی این نکته است که ایده آلیسم گستره معرفت‌شناسی قابل توجهی را برای انسان تأیید می‌نماید (والد کولیه، ترجمه احمد آرام، ۱۳۶۰، ص ۷۴).

این که از چه زمانی در فلسفه اصالت ذهن و عقل در شناخت مورد توجه قرار گرفت؛ قراین پیداست که فلاسفه ایلایی بسیار در «اصالت عقل» غلو و مبالغه داشته‌اند، سقراط و افلاطون نیز خط‌مشی اصحاب عقل را داشته‌اند، ارسطو تمایل به مذهب نقدی<sup>۱</sup> دارد که کانت مؤسس فلسفه نقدی است و در عصر جدید فلسفه اروپا فلسفه عقل صرف است، در میان اصحاب عقل، نامدارترین همه دکارت، اسپینوزا، لایپ‌نیتس، ولف و هگل است، کانت در ایجاد سازگاری بین «اصحاب عقل» و «اصحاب تجربه» گام بزرگی برداشت که در این مقاله نظریه معرفت‌شناسی او بیان شده است (والد کولیه، ۱۳۶۰، ص ۷۵).

### ۳- معرفت شناسی ایده آلیسم و استلزامات تربیتی آن

الف- اولین فیلسوفی که به طور روشن و مستقیم به حوزه معرفت شناسی انسان نسبت به خود و عالم خارج توجه کرد و در جنبه های مختلف آن اظهار نظر نمود، افلاطون بود.

افلاطون<sup>۲</sup> در سنه (۴۲۷-۳۴۶ ق.م) در یونان می زیست. هر چند که او از استاد خویش، سقراط، در این زمینه بهره گرفت، اما تبیین این حوزه توانایی انسان، مربوط به افلاطون است. او در زمینه شناخت چنین اظهار نظر می کند:

«نیروی شناسایی از آغاز در روح انسان هست، باید همراه خود روح از جهان کون و فساد به سوی جهان هستی برگردانده شود، تا به تدریج به مشاهده هستی حقیقی خوگرد و بتواند رویداد خورشیدی را که در آن می درخشید، تحمل نماید، خورشید درخشان حقایق جهان، چنان که گفتیم، «ایده ی خوب» است، ولی این نیرو، در همه افراد هم توان نیست، این نیروها بایستی از طریق آموزش، توانایی یابند و در تکمیل جامعه شرکت نمایند و برای کسانی که استعدادشان بیش از دیگران است، زمینه ای فراهم شود تا راهی را که به جهان روشنایی می پیوندد، بیمایند.» (افلاطون، ۱۳۶۶، ص ۱۱۳۶).

افلاطون طبیعت را منبع شناخت نمی داند، چون رابطه انسان با طبیعت از طریق حواس است و جزیی است و او جزیی را حقیقت نمی داند، او منبع شناخت را عقل می داند، با نوعی استدلال که خود افلاطون این متد و روش را «دیالکتیک»<sup>۳</sup> می نامد (مطهری، ۱۳۷۶، ص ۵۰). دیالکتیک همان مفهوم فلسفه به معنای کنونی است (هومن، ۱۳۴۸، ص ۲۱). به عبارتی، شناسایی ارتباط مفهوم ها است (افلاطون، همان، ص ۱۱۰۷).

در دفتر ششم در رابطه با سقراط آمده است: «به نظر من می آید که تو می خواهی بگویی شناسایی «بودن» و «معنوی» که از راه دیالکتیک به دست می آید، روشن تر از شناسایی ای است که از راه علوم تحصیل می شود، زیرا علوم بر پایه فرضیه ها گذارده شده اند و کسانی که موضوعات علوم را بررسی می کنند، ناچارند از راه اندیشه، نه از راه حس، این کار را انجام دهند، اما از آنجا که در این کار به فرضیه ها تکیه می کنند، بی آن که تا اصول بالا روند، این است که نمی توانند آن موضوعات را بفهمند، اگر چه این ها موضوعات معنوی دارای اصل برتر باشند و به نظر می آید که تو علم هندسه دانان را فهم و عالمان دیگر را اندیشه می نامی نه فهم، زیرا ذات اندیشه چیزی است که میان پندار و فهم است.

بسیار خوب فهمیده‌ای که اکنون برای هر بخش که توضیح داده شده، چهار بخش روان را به کار ببر، در برترین بخش «فهم» در بخش دوم «اندیشه»، در بخش سوم «عقیده» و در بخش آخر «گمان» است و اینها را به حسب درجه روشنایی آن‌ها ترتیب بده، یعنی آن‌هایی که بیشتر از حقیقت بهره دارند، روشن‌تر بدان. روح منبع حقیقت و شناسایی است انسان برای شناخت اجزای جهان هستی از این چهار نوع فعالیت که جزء روح آدمی است، کمک می‌گیرد و پس از تحمل رنج‌های بیکران، در پایان کار در عالم شناخت‌ها به «ایده خوب» می‌رسد، ولی همین که آدمی به دیدار آن نایل شد، ناچار یقین حاصل می‌کند که هر خوبی و زیبایی ناشی از اوست.» (افلاطون، همان، ص ۱۱۵۷).

چهار بخش شناسایی روان مربوط به قوه عاقله انسان است، قوه عاقله انسان قادر به دسته‌بندی کردن اشیا برای شناسایی است و حس، شرط لازم و کافی برای شناخت نیست، یک نیروی دیگری هم هست، آن قوه عاقله است، آن قوه‌ای که تجربه می‌کند، تعمیم می‌دهد تجربه و ترکیب می‌کند، حتی کلیات را تجزیه و ترکیب می‌کند، کانت و هگل هم اعتقاد به همین قوه و مقولات اشیا، دسته‌بندی شدن آن‌ها و مفهوم‌یابی و معنا دار کردن آن‌ها را به وسیله عقل دارند، افلاطون یگانه ابزار شناخت را عقل می‌داند (مطهری، همان، ص ۵۰).

مجموعه نظریات افلاطون نوید این را می‌دهد که انسان قادر است جهان ماده و معنا را بشناسد، از سایه‌ها که نشانه‌هایی از واقعیت واصل اند، بگذرد و به شناخت اصل که خود هم منشاء اصلی دارد، برسد و در ارتباط یافتن با همه پدیده‌ها، به خرسندی یا ایده خوب دست یابد (افلاطون، همان، ص ۶۴۴).

اما برای همه میسر نیست. این مهم حاصل نمی‌شود مگر به روش دیالکتیک، چون انسان از توانایی شناختی برخوردار است، تربیت پذیر می‌باشد. یعنی از طریق تربیت صحیح و منطبق بر فطرتش، می‌تواند پرورش یابد و به ایده نیک دست یابد. به عقیده افلاطون، ایده نیک بنیاد هر گونه بودن و نیز بنیاد شناسایی است، یعنی بر آن است که تنها در پرتو این سرچشمه حقیقت و روشنایی است که شناسایی حقیقی ممکن می‌گردد و از این طریق انسان می‌تواند، آثار مطلوبی برای جامعه اش داشته باشد (نقیب زاده، ۱۳۶۵ ص ۳۸).

افلاطون در کتاب «قوانین» قسمت دوم می‌گوید: «معتقدم تربیت، والاترین نعمتی است که بهترین افراد آدمی از آن برخوردارند و کسی که بهره کافی از آن

ندارد، باید عمر را در جبران این نقص بکوشد و تربیت به معنی درست چنان پرورشی است که مردان قابل و عادل بار آورد» (افلاطون همان، ص ۲۶۹).

«اگر استعداد طبیعی با تربیت مناسب توأم گردد، درک خیر و حکمت کامل حاصل می شود. بنابراین، این نکته را باید مد نظر داشت که همه افراد توانایی شناختی یکسان و متعالی را ندارند، اما می توان از طریق تعلیم و تربیت، فراگیر و مناسب، به شناخت عالم هستی و ایجاد یک فضای زندگی معقول و سالمی دست یافت. شناخت عالم هستی، خود به خود ممکن نمی شود، بلکه خود امری شناختی است، بدین معنا که تعلیم و تربیت بایستی، متناسب با هر دوره از جریان رشد و حیات انسان بوده باشد، یعنی برای هر ایام تربیت جسمانی و روحانی مناسب باشد، مثلاً برای «ایام جوانی و کودکی باید تعلیم و تربیتی متناسب با آن دوره وضع و مقرر کرد» (افلاطون، همان، ص ۶۴۴).

با عنایت به مطالب مذکور انسان قادر است که در سه جنبه شناخت پیدا کند و نظام زندگی مطلوبی را فراهم آورد:

۱- شناخت جهان خارجی (طبیعت و ماوراء آن) ۲- شناخت خویش (قوانین حاکم بر خلقت خود و ارتباط آن با جهان خارج) ۳- شناخت روابط انسان با جهان خارج و دریافتن روش های تعالی یابی انسان و همچنین، اصول و قوانین تربیتی مربوط به جریان رشد و اهداف هر مرحله از تربیت و هدف یابی. این ها همه نوید هایی است که افلاطون در آثارش به انسان می دهد، بنابراین، مکتب شناختی افلاطون یک مکتب امیدوار کننده، محرک، نوید بخش اجتماعی، متعادل، خویشن دار و پرتلاش به سوی آینده بهتر است. پس این دانایی را انسان در خود دارد. باید زمینه های بروز این شناخت ها را به وجود آورد، او در کتاب منون می گوید: «روح همیشه دانا بوده است» و «به همه چیز آشناست» روح که به تن آمده در حجاب آن مانده است، «روح دارای قابلیت است» «قابلیت هم دانش است» «دانش هم یادآوری است»، یادآوری به معنی آموختن است «انسان بایستی برای آموختن و به یاد آوردن هر آنچه می دانسته است، بایستی از جستجو باز نایستد، تا به دانایی برسد، حال همه چیز می داند، ولی شکوفا نشده است (افلاطون، همان ص ۶۴۴). لذا افلاطون آموزش را دانایی و زندگی براساس آن می داند.

با توجه به مطالب شناخت شناسی استلزامات مربوطه او چنین است:

مهمترین اصل تربیتی مبحث معرفت‌شناسی افلاطون آموزش و پرورش همگانی است، به عبارتی، ایجاد عدالت، آموزش و پرورش برای همه مردم است، یعنی ایجاد فضایی که هر کس هر آنچه می‌تواند به فعلیت و عینیت آورد، معرفی شود که در یک جامعه به چه کاری می‌آید و چه مسئولیتی در نظام اجتماعی می‌تواند داشته باشد. اصل تربیتی دیگر ایجاد فضای آزادی اندیشه، رفع حجاب‌های دانش و همچنین، آموزگاران دانا و خویشکن دار و علاقمند دانایی است، تا بتوانند نا ملایمات این سیر تربیت و آموختن را تحمل کنند و فضای بروز دانستی‌های شاگرد را فراهم آورند. هدف تعلیم و تربیت رسیدن به ایده نیک و دارا شدن جامعه سالم و امن است، درارتباط با امور ظاهری و وظیفه تعلیم و تربیت آن است که دانش آموزان را از جهان حس و گمان به سوی حقیقت ایده‌ها متوجه سازد (گوتگک جرالده، ۱۳۸ ص ۲۲).

براساس این حوزه، محدوده ذهن جهان اصغر انسانی، معرفت‌شناسی، انسان افلاطونی جهت رسیدن به هدف تعلیم و تربیت یادآوری، اعم از علوم مادی و معنوی مورد توجه و ارائه قرار می‌گیرد، تا از طریق توجه دادن ذهن شاگرد به آن‌ها یادآوری پی در پی صورت پذیرد. البته این یادآوری با عنایت به ویژگی‌های انسان و موضوعات آموزشی مربوطه انجام می‌گیرد. وظیفه معلم ایجاد زمینه برای یادآوری و باز شناختی است. وظیفه دانش آموز آن است که استعداد خویش را کشف کند و تا سر حد امکان جهت سعادت خود و جامعه، آن را شکوفا سازد. نکته قابل توجه این است که ذهن انسان با وجود داشتن محدودیت، می‌تواند با ذهن مطلق ارتباط برقرار نماید و در آرا و افکار او که دارای معرفت کاملی است، سهم گردد و این برای داشتن یک زندگی مطلوب بسیار مهم است.

به طور کلی، اندیشه‌های سقراط، افلاطون و ارسطو [مواد مختلف از تربیت فرد گرفته تا حکومت] مورد توجه فلاسفه بعدی جهان غرب قرار گرفت. البته این توجه بعد از قرون وسطی صورت می‌پذیرد. از جمله: دکارت که دیدگاه معرفت‌شناسی او توضیح داده شود.

ب- رنه دکارت<sup>۴</sup> در فواصل زمانی ۱۶۵۰-۱۵۹۶ می‌زیست، گویادر ایام جوانی خواهان شناخت طبیعت انسان و جهان بود. خواستن او ابتدا مبدل به شک در همه چیز شد، سپس متوجه شهود آثار نفسانی شد و از این طریق وجود اندیشه را واسطه و مبنای قرار داد و آن را دلیل بر وجود نفس گرفت و گفت: «چون

می اندیشم، پس هستم» این عبارت به معنای این است که انسان صاحب معرفت است و قادر است نسبت به خود و جهان خارج شناخت مقبولی حاصل نماید. از نظر دکارت منبع شناخت عقل است. انسان دارای جسم و جان است. جسم انسان مانند همه موجودات دیگر از جمله جماد و نبات و حیوانات می باشد. روح انسان مانند جوهری است صد در صد مغایر با بدن، فقط هستی انسان نفس دارد و حرکات حیوانات متعلق به بدن است، نگرش او نسبت به حیوانات نگرش ماده گرایان است. انسان که وجودی جسمی و نفسی است، نفس او می تواند مستقل از جسم عمل کند، اندیشه و ماده هر دو مخلوق و عنایت خداوند است. آنچه ما با عقل درک می کنیم، حکم حقیقت دارد. بین هستی و عقل پیوند است. هر چیز که بدیهی تر به عقل آدم برسد، وجود آن محقق تر است. او از طریق عقل به وجود کاملی پی می برد- یعنی خدا- ولی این سوال برای او روشن نبود که چگونه توسط من نا کامل وجود کامل درک می شود و به یقین شهودی می رسد. به اعتقاد دکارت همان طوری که خاصیت جسم داشتن بعد است، خاصیت ذاتی عقل ادراک این مفاهیم فطری است. بعضی از تصورات فطری و ذاتی عقل، لاینفک از آن است. این تصورات و مفاهیم به هیچ چیز جز عقل وابستگی ندارند. این مفاهیم فطری، اساس علم واقعی است. او شناخت خود را در الهیات، طبیعیات، تنها فطریات و معقولات صرف را پایه قرار می دهد و بر اساس شهود و روش منطقی مخصوص به خود، آراء و نظریات خاصی را درباره نفس، جسم، خدا و اثبات لایتناهی بودن جهان و غیر این ها اظهار می دارد. او طبیعت را به عنوان منبع و حواس را به عنوان ابزار شناخت قبول ندارد. نتایج مطالعات از راه حواس فایده عملی دارد، ولی ما را به شناخت حقایق نمی رساند، فقط عقل است که ما را به حکمت و ارزش ناب می رساند. (برت، آدوین آرثر<sup>۵</sup>، سال ۱۳۷۵ ص ۹۷) به نظر دکارت انسان دارای قوه فاهمه است، به وسیله آن نسبت به خود و عالم خارج شناخت پیدا می کند (دکارت، ۱۳۸۱، ص ۴۹).

او اعتقاد دارد، کلید فتح مظفرانه حقایق طبیعت، فقط و فقط به دست ریاضیات است. همه علوم به منزله اندام های یک پیکرند، همه را باید با هم آموخت، آن هم به مدد روشی که بر همه انطباق پذیر باشد، این روش جز روش ریاضیات نمی تواند باشد، چون در جمیع علوم، آنچه به چنگ می افتد، نظم و اندازه پدیده هاست و علم ریاضی هم تنها علمی است که همه جا و همواره با نظم و اندازه سروکار دارد و همین است سرآنکه علم یقینی در حساب و هندسه به دست



می‌آید. این علوم با موضوعی سروکار دارند، در حد اعلای خلوص و وضوح که یکپارچه تألیف از استنتاجات عقلی است و دیگر حاجتی ندارند که از اصول موضوعه‌ای کمک بگیرند که تجربه در صدق آن‌ها تردیدی افکند. دکارت اعتقاد داشت که به مدد اصول ریاضی می‌توان تفسیری از تمام پدیده‌ها و برهانی بر تمام پدیدارها به دست داد.

دکارت التزام به تجربه را به منزلهٔ یک روش ناروا می‌شمارد و جوهر متفکر را در میان می‌آورد تا در پهنهٔ آن جهان عینی را برای او صاف تبعی فراهم نماید و با این تدبیر می‌کوشد تا پاسخ سوالات را بدهد.

او می‌گوید فقط با تعقل دربارهٔ اشیای محسوس، علم حاصل می‌شود. فی الواقع علم به هیچ شیئی به مدد حس صرف حاصل نمی‌شود. او حواس را کور و عقل را نور می‌داند. مدرکات حسی، افکار را آشفته می‌نماید. حواس، حافظه، تخیل فقط به کار آن می‌آیند که به نحوی خاص و محدود به عقل کمک کنند. جهان محسوس چیزی آشفته و در هم است و فلسفه می‌کوشد تا با روش خالصانه عقلی و مفهومی در میان محسوسات و به کمک آن به حقیقت دست یابد.

بنابراین، حوزه معرفت‌شناختی دکارت وسیع است و انسان به وسیله عقل و به کارگیری معرفت ریاضی می‌تواند به عالم هستی دست یابد و آن را بشناسد. اما این سوال که آیا این فهم ریاضی و توانایی به کارگیری آن برای تمامی افراد میسر است؟ تجربه، آزمون‌ها دیدگاه‌های روان‌شناسان یکسانی فهم را برای همه تأیید نمی‌کنند و تفاوت‌های زیادی در یادگیری بین افراد وجود دارد.

اما افلاطون در شناخت نهایی برای همه افراد درجات یکسان را قبول ندارد، منتها آموزش و پرورش فراگیر جهت شکوفایی توانمندی‌های شناختی همه افراد را ضروری و قطعی می‌داند. تفاوت دیدگاه تربیتی افلاطون و دکارت در این است که دکارت با دید واحدی به انسان‌ها می‌نگرد، ولی افلاطون انسان را در کل، واحد و در افراد، متفاوت می‌بیند. لذا تفاوت‌های فردی و رعایت آن‌ها در آموزش و پرورش در افکار ایشان با نیازهای فردی، اجتماعی، عقلانی و عاطفی هر مقطع سیر رشد مد نظر است. در نتیجه دانش‌های مختلف جهت شناخت و توسعه آن ارائه می‌شود، آن هم با توجه به روش دیالکتیک و مبانی عقلانی. با توجه به مطالب مطروحه، استلزامات تربیتی معرفت‌شناختی دکارت چنین است.

اهمیت تنوری تربیتی دکارت در این است که حوزه کاربرد ریاضی در توسعه شناخت و نظم بخشی و تعریف مفاهیم از اهمیت خاصی برخوردار است. تجربه

آموزشی چنین نشان می دهد که دانش آموزانی که ازدانش ریاضی بیشتری برخوردارند، در اثر امور شناختی جدید، قدرت دریافتی سریعتری را دارند و راحت تر مطلب را می فهمند و به تعاریف و تفکیک مفاهیم از یکدیگر می رسند.

در آموزش و پرورش جهان امروز، دانش ریاضی تا حدودی عمومیت یافته است و ضرورت یادگیری آن در مقطع دبیرستان برای همه رشته های تحصیلی تجویز گردیده است.

این ضرورت با دیدگاه تربیتی دکارت سازگار و در حدی آن را تایید می کند. در پژوهش های علوم انسانی و فهم مطالب فلسفی هم، ریاضی مورد استفاده و تایید قرار گرفته است و مورد توجه عملی و عینی است. توجه به ریاضی و تاثیر آن بر شناخت بهتر، نشانگر وجود مابعد الطبیعه هم می باشد بدین معنا که هستی به امور مادی ختم می شود و نشان می دهد که امور غیر مادی یا عقلی و روحی است که اشیاء را برای ما معنا دار می نماید.

دانش و معرفت ریاضی به علت ضابطه مندی دقیقش، رشد «قوه قضاوت صحیح» را در افراد به وجود می آورد، این همان هدف تربیتی است که بعضی از فلاسفه به آن توجه دارند (شریعتمداری، علی، ۱۳۷۷، ص). این روحیه در ارزشیابی درست و تدریس مناسب، مفید و موثر است. لذا در نظام دکارتی معلم بایستی از قدرت قضاوت صحیح بالایی برخوردار باشد، آموزش را بر اصل فهم و بصیرت بنا نهد و به جای دادن امتیاز بیهوده به شاگرد، به او فرصت یادگیری و تمرین و اندیشیدن و فهم بیشتر ارزشیابی مجدد بدهد. در این گونه برخورد تربیتی فعالیت و کار معلم زیادتر می شود، در واقع نوعی گذشت و ایثار به وجود می آید که معلم جهت پیشرفت شاگرد متحمل می شود. از طرفی، این گونه قضاوت در خصوص میزان پیشرفت و توانمندی به دست آمده در شاگرد، از منفعت اجتماعی قابل تقدیری برخوردار است. در این نوع نظام تربیتی تحصیل برای فهمیدن و درست عمل کردن است، نه کسب مدرک. بنابراین، به نظر می رسد کاربرد فلسفه ریاضی در آموزش و پرورش، به خصوص در تدریس ارزشیابی از جایگاه ویژه ای برخوردار است. ممکن است، خیال شود که نگاه فلسفه و ریاضی به شاگرد، سبب بی توجهی به عواطف انسانی شود، در صورتی که چنین نیست، بلکه در این روحیه ریاضی، عدالت، گذشت، صبر و بردباری دیده می شود. همان طوری که در هندسه تا یک شکل کامل نشود، مفهوم نمی یابد، در یادگیری هم

تا دانش آموز همه اجزاء و ارتباط‌های آن را متوجه نشود، شناخت در او حاصل نمی‌شود. مهم این است که معلم بتواند از نگاه فلسفه ریاضی به یادگیری و تربیت بپردازد. وظیفه دیگر معلم این است که از دیدگاه الهی به تربیت بپردازد.

«دکارت صادقانه به وجود خدا اعتقاد داشت، او می‌گفت: خدا با شماست، مشروط بر اینکه شما هم خودتان را فریب ندهید. بنابراین، کاری که باید بکنید این است که سوالات صحیح مطرح کنید، خدا اوضاع را طوری ترتیب می‌دهد که طبیعت به شما پاسخ بدهد. جهان را خدا به نحوی ساخته است که انسان قادر به شناختن آن است. خواص بنیاد جهان و نفس را می‌شود با ژرف‌اندیشی فلسفی کشف کرد، اعتقاد نداشت که اگر کسی بنشیند به قدر کافی درباره من می‌اندیشم، پس هستم و ماده و خدا را تعمق کند، سرتاسر علم به دستش خواهد آمد. به آزمایش هم توجه داشت. دکارت چنین فکر می‌کند: می‌دانم خدا وجود دارد و قادر مطلق است و مرا آفریده. همچنین، می‌دانم خیر خواه من است، نگران خیر اخلاقی و خیر عقلی و فکری من است. به این معنا که اگر من هم سهم خودم را نسنجیده‌ام، تصدیق نکنم و خلاصه سهم خود را ادا کنم، آن وقت او هم به اموری که من به شدت میل دارم باور کنم، صحت و اعتبار خواهد داد» (برت، ادوین آرثر، ۱۳۷۵ ص ۹۷).

این نکات بیانگر این است که امکان شناخت برای انسان با اعتقاد به خدا و فهم درست صورت می‌پذیرد، انسان می‌تواند همه چیز را از خود بزدايد و در تحلیل نهایی همان «اندیشه» یا «من» باشد، این اندیشه وقتی که وارسته شد، خداوند حقایق را بر انسان بر ملا می‌کند.

بر اساس این دیدگاه شناختی، معلم معتقد به خدا و وارسته، فعالیت خود را در جهت تایید ذات باری تعالی و کمک گرفتن از او مبتنی می‌سازد و می‌کوشد تا از هر گونه آشفتگی ذهنی خارج شود و فقط در فهم موضوع درس ژرف‌اندیشی نماید و به همه جوانب آن نظر کند، تا تصور درست در ذهن او حاصل آید. در اینجا اگر آزمایش هم لازم آید، یکی از لوازم ژرف‌اندیشی خواهد بود.

نکته تربیتی دیگری که در باورهای شناختی دکارت است، این است که «همه علوم به هم پیوسته است و چون کل واحدی است، شرط درک و فهم واقعیت را تحصیل همه آنها می‌داند (بریان مگی، ۱۳۷۲ ص ۱۳۴۶).

این نگاه به آموزش و پرورش از بعد روش، می‌طلبد که زبان علم هر چه ساده‌تر و یگانه‌تر شود. همچنین، تحصیل علوم جدید آسان‌تر گردد. یکی از

مشکلات یادگیری علوم و حتی دانش های به دست آمده، نبود زبان مشترک است، زبانی که برای همه فهم یکسانی داشته باشد. خیلی از ترجمه ها، بیان گر معرفت محقق در خصوص موضوعی که ارائه نموده است، نیست. طبق رای دکارت لازم می آید که خیلی از دانش هایی که به جهت تخصصی محض، بسیار جزیی پیش می روند، تا حدودی کلی تر شوند. در واقع امروزه برای انجام یک کار نیاز به همفکری متخصصین زیادی است. که این هم خود دارای مشکلات فراوانی است. در هر صورت، اینکه همه علوم به هم پیوسته است، یک حقیقت انکار ناپذیر است، ولی عمل و کاربرد کردن آن کار آسانی نیست. اما حتی المقدور باید کوشید تا اصل پیوستگی و ارتباط عمودی و افقی مطالب دروس با یکدیگر، در یادگیری مورد توجه قرار گیرد. در حال حاضر این اصل در دروس مقاطع تحصیلی دبیرستانی و دانشگاهی در نظام آموزش و پرورش ایران دیده نمی شود، بلکه گسیختگی زیادی وجود دارد.

خلاصه آنکه همه افکار و اندیشه های دکارت حول محور این جمله دکارت می چرخد که گفت: «هیچ حقیقتی درباره خود نمی توانم قایل شوم، چون «فکر داشتن» (کاردان، علیمحمد، ۱۳۸۱ ص ۱۰۶).

این فکر بایستی رشد یابد. بدین منظور بایستی از اصول تربیتی، نقادی، ژرف اندیشی، سعه صدر، تعمق، جامعیت، تعمیم و پیوستگی پیروی کرد تا شاگرد به قضاوت صحیح در امور زندگی اش دست یابد. از منظر الهی، به امور و اشیا بنگرد و با آن ها ارتباط برقرار نماید.

پی گیر اندیشه های دکارت، اسپینوزا و لایپ نیتس می باشند و معتقد به این هستند که جهان آفریده خداست، ولی بیان و توضیح و تبیین مطالب آن ها با هم متفاوت است. به طور کلی، خدای لاینتاهی اسپینوزا، کل هستی است که در این مقاله مبحث شناخت شناسی او را مورد توجه قرار می دهیم.

ج- با روخ اسپینوزا<sup>۶</sup> در سال های ۱۶۷۷-۱۶۳۲ م. زندگی می کرده است، او هر چند به علت اندیشه های فلسفی اش در باب نظام هستی مورد تکفیر روحانیون یهودی قرار گرفت، اما یهودی باقی ماند. فهم خویش را از دین، تورات و انجیل عالمانه و خلاف باورهای عوامانه و پیروان این ادیان می دانست. اما نکات مهم او در معرفت شناسی انسان چنین است:

«حکمت لایزال الهی در همه چیز تجلی می کند، مخصوصا در ذهن و روح بشر» (فروغی، ۱۳۸۱ ص ۱۳۵) «واقعیت حقیقتی است که تنها از طریق شهود و یا

خرد (ذهن و روح) شناختنی است. شناخت جنبه‌های جاوید چیزها است. مراد از جاوید خود هستی است و هر ایده‌بایستی در نسبت به خدا نگریسته شود، او آغاز و بنیاد اندیشه خود را از «خدا» که بنیاد هر چیز است، آغاز می‌کند. «من» را جوهر نمی‌شمارد، بلکه خدا را جوهر می‌نامد. در بخش اول اثر خود به نام اخلاق می‌نویسد:

«جوهر آن است که به خود هست و به خود به اندیشه می‌آید. او روان انسان را وجهی از صفت اندیشه و تن او و به طور کلی جسم را وجهی از صفت گستردگی بی‌پایان خدا می‌داند، سپس می‌گوید:

«شناخت‌انگیخته و وابسته به شناخت علت است و شناسایی آن را در بر دارد. علت‌العلل که قایم به ذات است، خداوند است، هر چه هست، به خدا است و بی‌خدا هیچ چیز نمی‌تواند باشد و نه به اندیشه می‌آید. پس شناسایی آنگاه حقیقی است که همه مراتب هستی را در نسبت با بنیاد آن‌ها، یعنی خدا، در نظر آورد. و این راه از پندار و خیال بگذرد و به جنبه جاوید چیزها بنگرد.

به عقیده اسپینوزا یک نوع شناسایی دیگر وجود دارد و آن وقتی است که انسان از برخی صفات خدا به شناخت ذات چیزها می‌رسد، در واقع شناسایی شهودی است. اولی شناسایی خردمندانه و دومی شناسایی شهودی است، شناسایی دیگر ناشی از تجربه مبهم است.

براین اساس، اسپینوزا از سه نوع شناسایی سخن می‌گوید:

۱- شناسایی نوع اول که از تجربه و خیال و پندار حاصل می‌شود.

۲- شناسایی خردمندانه از مفهوم عام و ایده‌تام که به ذات چیزها می‌رسد.

۳- شناسایی شهودی که از ایده‌تام ذات‌صوری بعضی از صفات خدا به شناسایی ذات می‌رسد، او براین باور است که شناسایی نوع دوم و سوم است که به ما می‌آموزد، حقیقت را از خطا باز شناسیم.

در توضیح شناسایی خرد، اعتقاد دارد که بنیاد خرد مفهوم‌هایی هستند که جنبه مشترک چیزها را توضیح می‌دهد و نه ذات فردی آن‌ها را و از این رو، توجهی به زمان ندارد، بلکه به جاویدی نظر دارد، در صورتی که خیال به جنبه‌های جزئی و گذرنده و دستخوش زمان سروکار دارد. خرد همه چیز را در پرتو جاودانگی خدا می‌بیند (ویل دورانت، همان، ص ۲۲۵).

جرج هنری [۱۹۲۳] کتابی تحت عنوان «تئوری شناختی اسپینوزا»<sup>۷</sup> جهت رساله دکتری در دانشگاه اکسفورد تدوین نموده است، که خلاصه آن چنین است.

انواع شناخت عبارتند از: ۱- شناخت ناشی از تجربه مبهم که شامل تخیل می شود. قوه تخیل شامل: ادراک حسی، تصور اشیایی که حضور ندارند، شناخت ناشی از علامات و حافظه که در برگیرنده حوادث گذشته است. شناخت ناشی از تجربه مبهم شامل مواردی می شود که شخص قاعده متناسب را از چند نمونه استنباط می کند. مثلا شناخت پدیده مرگ یک تجربه مبهم است که می گوئیم من هم می میرم، چون تجربه کرده ام که کسانی در عمرهای متفاوت مرده اند، یا نفت آتش را شعله ور می کند و آب آتش را خاموش می نماید، این شناخت استقرائی است. شناخت ناشی از مسموعات را هم از نوع شناخت استقرایی می داند، این شناخت های ما یقین آور نیست، ولی در زندگی روزمره ارتباط با امور مناسب است.

او می گوید: نفس نیز نفس تمام اجسام را به نحو مبهم وبدون تمایز تخیل خواهد کرد ودر واقع آن ها را تحت یک صفت، مثلا تحت صفت جوهر، شیء و غیر آن درک خواهد کرد. بنابراین، این قبیل اصطلاحات، نمودار تصوراتی هستند که دارای حداکثر ابهام اند. به اعتقاد او شناخت جوهر، یک شناخت تخیلی است که صور خیالی زیادی به وجود می آورد. همچنین، کلیاتی مثل انسان است، با این تفاوت که در اینجا صور خیالی آن قدر نیست که تمام اختلاف میان اشیای جزئی را از میان ببرد. بنابراین، «کلی» یک تخیل مبهم و مغشوش است. می گوید کلیات به وسیله همه انسان ها به یک نحو شناخته نمی شوند، مثلا بعضی انسان را «ضاحک»، بعضی «ناطق» و بعضی او را راست قامت می دانند. به نظر او سه نوع جوهر عقلی وجود دارد: اول این که ذهن انسان دارای جواهر و حالاتی است که در طبیعت نیست، مخلوق خود ما است به کمک آن ها، اشیا را با هم مقایسه، تفکیک و شناسایی می نمایم. این جواهر می توانند مقدار، عدد، زمان باشند که به وسیله آن ها تبیین اشیا صورت می گیرد که به آن گفته می شود شناخت استدلالی و این مفاهیم در ریاضیات و فیزیک الگوی دانش هستند و مقدار، زمان و عدد جزء حالات فکر و قوه تخیل می باشند.

دوم شناخت عقلی: شناخت عقلی مرکب از مفاهیم مشترک تصورات تامی است که از خصوصیات اشیاء داریم.

سوم: شناخت شهودی، که شناخت نظام کامل طبیعت است. شناخت شهودی، صرفا شناخت یک حقیقت واحد است. او معتقد است به کمک شناخت

شهودی، می‌توان همه اشیا را شناخت. شناخت شهودی از تصور تمام ماهیت بالفعل بعضی از صفات خدا نشات می‌گیرد و به شناخت تمام اشیاء منتهی می‌گردد. از آنجایی که همه اشیا در خدا موجودند، به واسطه او به تصور می‌آیند. پس از طریق علم به ذات نامتناهی و سرپرستی خداوند، می‌توانیم اشیای کثیری را به طور تام بشناسیم و شناخت نوع سوم را بیابیم. وقتی انسان واجد شناخت نوع سوم شد، عشق عقلانی به خداوند که لازمه شناخت است، حاصل می‌شود. در واقع، دیگر این خداوند است که فکر می‌کند و عشق می‌ورزد، زیرا نفس انسان به خداوند وابسته است (ویل دورانت ۱۳۵۷ ص ۲۸).

با توجه به شناخت‌شناسی این فیلسوف ایده آلیست، استلزامات تربیتی مربوطه چنین دانسته می‌شوند: هدف از تربیت عبارت خواهد بود از تجلی عشق الهی و سعادت ابدی انسان. وظیفه معلم، برقراری ارتباط الهی با شاگرد است، چرا که انسان و معلم هر دو جزئی از نظام به هم پیوسته کلی هستی با خداوند هستند و اگر نگرش معلم به شاگرد الهی نگردد، قهراً هدف نهایی تربیت تحقق نخواهد پذیرفت. موضوع‌های آموزش هم، در برگیرنده زمینه‌های باروری قدرت تخیلی، عقلانی و شهودی شاگرد است. بنابراین، هم به فرهنگ و هم به طبیعت و ماورالطبیعه توجه می‌شود. از این طریق، شاگرد به فهم نظم طبیعت می‌رسد و از مشغول شدن به امور بیهوده و بیفایده رها می‌گردد. و در اثر تحصیل حقیقت جاودانی به آرامش روحی دست می‌یابد و با این دانش توانا و آزاد می‌گردد و به تجلی عشق الهی و سعادت ابدی می‌رسد. در این راستا وظایف شاگرد چنین استنباط می‌گردند:

- الف- پیروی از نظم و برنامه - ب- به‌گاری و فعال نمودن استعدادهای درونی خود در جستجوی حقیقت تا حصول نتیجه، که همان عشق عقلانی و سعادت ابدی است و در این زمینه باید دستورالعمل‌های زیر را به کار بست:
- ۱- باید با مردم چنان صحبت کرد که بتوانند بفهمند و درک کنند، باید برای آن‌ها هر گونه کاری را انجام داد تا آنجا که مانع وصول شخص به مقصود نشود.
  - ۲- باید از لذات، آن اندازه برخوردار شد که برای سلامتی شخص لازم است.
  - ۳- باید تا اندازه‌ای در طلب پول بود که برای حفظ صحت و ادامه حیات کفایت کند، و باید عاداتی را کسب کرد که مانع هدف و غرض ما نگردند (پاریکینسون جرج هنری ۱۳۸۰ ص ۱۳۸-۷).

معلم و شاگرد بایستی به دو اصل مهم در جریان یادگیری توجه نمایند، اول اصل فهم توأم با نگریستن الهی به اشیاء، دوم اصل آزادی در جریان دانایی و عشق الهی.

دیدگاه خدا باوری فیلسوف هم عصر اسپینوزا یعنی لایپ نیتس با او فرق داشت. در ادامه شناخت شناسی به حوزه باورهای شناختی او توجه می نمایم.

د- گوتفرید ویلهلم ون لایپ نیتس<sup>۸</sup> در سال های ۱۷۱۶-۱۶۴۶ میلادی می زیسته است. او در عصر خویش یک ریاضی دان مشهور بود. او همانند اسپینوزا موافق با عقل گرایی دکارت بود، اما رابطه نفس و جسم را به صورت قابل قبول تری نسبت به اسپینوزا تبیین کرد. دکارت اعتقاد داشت که انسان توانایی شناخت جهان را دارد و می تواند هستی صانع را اثبات کند و دنیای مادی را به شکلی بشناسد. لایپ نیتس و اسپینوزا هم اعتقاد داشتند که جهان دارای حقیقتی بنیادی است که با مشاهده و تجربه عادی قابل درک نیست و فقط با روش فلسفی آشکار می شود.

لایپ نیتس معتقد بود خدا موناها را آفریده است و هر مونا<sup>۹</sup> و جوهر طبیعت خاص خود را دارد. مونا به جوهر اطلاق می شود که واحدی بسیط و بخش ناپذیر است و سازنده جهان حقیقی است و مرکب محصول فرعی جمع شدن بسائط با یکدیگر است. اجزاء بسیط موناها، جهان را به وجود آورده اند.

نظریه او شبیه نظریات مبادی فیزیک قرن بیستم است. یعنی جهان مادی در بالاترین حد انرژی است (ویل دورانت همان، ص ۳۳). همچنین، او اعتقاد دارد انسان توانایی شناخت حقیقت های لازم و جاوید را دارد. اندیشیدن ما به وسیله شناخت حقیقت های لازم و بیان انتزاعی آن هاست و بدین گونه است که می توانیم درباره «من» و آنچه در «من» «جوهر»، «ساده»، «مرکب»، مجرد و خدا بیندیشیم و شناسایی حقیقت های جاوید، ضروری است که ما را دارنده خرد و دانش می کند تا حد شناسایی خدا، بالا می برد. همین است که در انسان روان، «خرد» و «جان» نامیده می شود. به اعتقاد او بر خلاف اندیشه های جان لاک، همه اندیشه های او از روان بر می خیزد نه از حس ما؛ کافی است که در خود جوهر بیندیشیم تا ایده جوهر را در خود کشف نمایم و اندیشیدن بر دو اصل استوار است. اصل تناقض نداشتن و اصل علت با دلیل کافی، اصل اول برای اثبات و شناخت قضیه های منطقی و ریاضی و فیزیکی و اصل دوم برای توضیح قضایای واقعی و اتفاقی به کار می رود.



لایپ نیستس معتقد است، حرکت چیزی جز مجموعه یا با انباشته‌ای از چیزهای ساده نیست و چیزهای ساده موناها هستند و مونا به معنی یک است، یک جسمانی نیست، بلکه یک عددی، ولی بخش است. مونا جوهری است از یک سو پاینده و از سوی دیگر، در حال شدن مداوم و گذر از حالتی به حالت دیگر. مونا بودنی بسته و خود بسنده و از این رواصل و علت. همه دگرگونی‌های آن، اصلی درونی است که از آغاز آفرینش در آن نهاده شده است و علت بیرونی در درون آن نهاده شده است و علت بیرونی در آن تاثیر نمی‌گذارد و احساس زاده مونا است، نه یک چیز مکانیکی و مونا در برگیرنده بودن و شدن است. به عبارتی، در بردارنده وحدت و کثرت. تاثیر مونا جز تاثیر خداوند است، تاثیر دیگری وجود ندارد.

موناها در ذات یکسان اند و دارای مراتبی اند، لذا از این جهت مثل هم نیستند این تفاوت اشیاء در مرتبه‌های موناها یا میزان ادراک آن هاست (بریان مگی، همان، ص ۱۷۳). با توجه به دیدگاه شناخت‌شناسی لایپ نیستس و استلزامات تربیتی مربوط چنین به نظر می‌رسد:

هدف تربیت عبارت است از شناخت حقیقت‌های جاوید و نهایتاً شناخت خداوند و تسلیم در برابر حقایق. معلم شخصی است محقق و معتقد به حقیقت بنیادین جهان و موناها، همچنین، علاقمند و فعال برای خود شناسی شاگرد و به وجود آمدن زمینه خود کاری او و علوم مورد توجه اعم از علوم مادی و معنوی است.

همه دانش آموزان یکسان و یکنواخت نمی‌آموزند و مثل هم علاقمند به یک موضوع نمی‌باشند، ممکن هم هست در اموری این چنین نباشند.

وظیفه شاگرد، خودشناسی و کشف خود، جهت کشف ایده و جوهر خویش است، معلم بایستی به این جوهرهای متفاوت توجه داشته باشد و زمینه‌های تجلی آن‌ها را در حد مسئولیت خویش برآورد.

اصول تربیتی‌ای که معلم و شاگرد بایستی به آن عمل نمایند، عبارتند از اصل بصیرت با علت و دلیل کافی و اصل تناقض نداشتن. در ادامه ایده فیلسوف دیگری به نام جرج برکلی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

ه- جرج برکلی<sup>۱۰</sup> [۱۶۸۵-۱۷۵۳] هم ایده آلیست است. در ایرلند به دنیا آمد و در کالج ترینیتی در شهر دابلین درس خواند. آثار متعددی در سنین بین بیست و سی انتشار داد و در سال ۱۷۰۹ «اصول معرفت انسانی» را منتشر ساخت. (مگی،

همان ص ۱۹۵). او ذهن را منبع شناخت می داند، او اعتقاد دارد از راه بینایی تصورات مربوط به رنگ، نور، به صورت های گوناگون و در درجه های مختلف برای فرد به وجود می آیند، فرد از طریق لمس تصورات سخت و گرم، سرد، حرکت، مقاومت را به صورت مقدار با درجه معین در ذهن خود شکل می دهد. وقتی که مقدار معینی از این تصورات را با هم ارتباط دهیم و نامی برای آن ها تعیین کنیم، چیزی معین تشکیل خواهد شد. مثلاً رنگ، مزه، شکل و همبستگی این گونه خصوصیات که با هم مشاهده شده اند، چیزی مخصوص را که «سیب» نامیده می شود، تشکیل می دهند. علاوه بر تصورات گوناگون با موضوعات موقت، امری دیگر که این تصورات را می شناسد و آن ها را ادراک می کند، وجود دارد. این امر فعالیت هایی از قبیل خواستن، تخیل کردن، به خاطر آوردن را در مقابل این گونه تصورات انجام می دهد. این موجود فعال درک کننده، از نظر بر کلی شعور یا ذهن نامیده می شود. هیچ یک از افکار، تمایلات و تصوراتی که به وسیله نیروی تخیل به وجود می آیند، بدون شعور یا ذهن<sup>۱۱</sup> تحقق پیدا نمی کنند. بر کلی به حواس به عنوان ابزار شناخت توجه دارد. امور خارج از ذهن را منکر نمی شود. او می گوید: محسوسات بالعرض به ذهن نمی آیند و فعالیت نفس ما فقط در عالم ذهن است. و نفس در افعال خود ظهور پیدا می کند، افعال تخیلات خود نفس است و یکی از این افعال علم است که از افعال بی واسطه ذهن است (شریعتمداری، ۱۳۴۷، ص ۱۸۹). به نظر بر کلی علت مستقیم این جهان «در ذهن ما» خداست. بنابراین، علت حقیقی خداست. خدا روح نامتناهی است و روح های متناهی مخلوق اند. بر کلی معتقد است که «هر قانون بنا بر طبیعتی که دارد، صرفاً یکی از واقعیات خام است و چیزی نیست جز توالی و ترتیبی که خدا مطابق با آن به وسیله تصورات در ما تأثیر می گذارد. خداوند از برقرار کردن این توالی منظم در تصورات ما مقصود خاصی داشته که بر کلی آن را به قیاس با زبان تبیین می کند. خداوند به اصطلاح می خواهد ما را از آنچه بناست روی بدهد، با خبر کند. وقتی من به کمک حس بینایی آتش را می بینم، آگاه می شوم که اگر دستم را دراز کنم، دستم خواهد سوخت. تصوراتی که خداوند در ما قرار می دهد. بی فایده خواهد بود، مگر آن که بر طبق چنین ترتیبی منظم شده باشد، و چون این طور بوده است، در پی هم آمدن تصورات به ما اجازه می دهد که در کردار هدفی را دنبال کنیم و زندگی بر طبق موازین اخلاقی امکان پذیر شود (مگی بریان ۱۳۷۷ ص ۲۲۶). با توجه به این مطالب، هدف ترتیب

شناسایی نظم‌های قابل فهم در جهان و کسب تجارب جهت به دست آوردن موازین اخلاقی زندگی می‌باشد. در نهایت، هدف تربیت ایمان به خداست.

وظیفه مسلم انسان همسو نمودن ابزار و نیروهای شناختی به سوی شناسایی قوانین علمی و تجربی حاکم بر جهان است. وظیفه شاگرد آن است که نظریه‌ها و یافته‌های علمی را عملیاتی نماید و آثار آن‌ها را تجربه کند.

روش تربیتی، تعقل و تجربه است که بر مبانی اعتقاد به خدا، قوانین حاکم بر جهان هستی، شناسایی و تجربی کردن آنها استوار می‌باشد.

اصول تربیتی مستخرج از این دیدگاه می‌تواند: (۱) شناخت و تبعیت از قوانین حاکم بر جهان خلقت (۲) هماهنگی بین نیازهای انسان و امکانات موجود در جهان آفرینش، باشند که خداوند برای متعالی ساختن زندگی انسان تدبیر نموده است.

استلزام تربیتی دیگر این فیلسوف می‌تواند، پیروی از اصل فهم و بصیرت باشد. برابر این اصل ایجاد یک فضای سالم برای تربیت ضروری است. تا شاگرد بتواند به درک روابط بین اجزای یک مفهوم و مفاهیم با یکدیگر پردازد. فیلسوف دیگری که بر قدرت شناختی ذهن تاکید دارد، آرتور شوپنهاور است که به اختصار به دیدگاه‌های او اشاره می‌نمایم.

و- آرتور شوپنهاور<sup>۱۲</sup> در فاصله سال‌های ۱۸۶۰-۱۷۸۸ می‌زیسته است. در شهر دانتزیک متولد شد. وی دنیای پررنج و المی را تجربه کرده است. به طوری که دیدگاه فلسفی او را هم متأثر نمود و آن‌ها را دچار تناقض نموده است، تا جایی که فیلسوف بدبین قلمداد شده است. در لابلای افکارش مطالب و اندیشه‌های نغز و قابل توجهی هم وجود دارد که قابل استفاده است. مگی و کاپلستون در خصوص جهان بینی و شناخت‌شناسی او می‌گویند:

«از آنجا که هر چیزی در دنیا جلوه‌ای از ذات مطلق یا «نومن» است. پس هر فردی از افراد بشر هم جلوه‌ای از ذات مطلق است. «باز از آنجا که ذات مطلق، واحد و عاری از افتراق و انقصاص در همه چیز یکی است، پس سرشت نهایی و بیرونی از دسترس و «نومنی» همه آدمیان یکی است. همه ما در سرشت درونی یکی هستیم. این دلیلی است بر لزوم غمخواری و شفقت که در غیر این صورت دلیل نمی‌داشت. به این جهت است که من اهمیت می‌دهم چه بر سر شما می‌آید و در غم و شادمانی شما شریک می‌شوم و به شما صرفاً به چشم یک شیء خارجی در دنیای خود نگاه نمی‌کنم و باز به همین جهت است که اگر به شما آسیب

برسانم، مساوی است با این که نهایتاً به خودم آسیب رسانده باشم و به وجود خودم لطمه زده باشم. پس پایه اخلاق، یگانگی یا وحدت هستی ماست و محرک ما در رفتار اخلاقی به راستی توأم با از خود گذشتگی و شفقت است «مگی بریان همان ۳۶۵» .

او می گوید: ذات مطلق یا «نومن» در این جهان ما که جهان پدیدارهاست، به صورت اراده (انرژی) تجلی می کند. این جهان حس و تجربه و شعور عادی و علم «نهایتاً همان انرژی (اراده) است و بنابراین، ذات مطلق هر چه باشد، چیزی است که بر آن صورت تجلی می کند. پس ما اگر چه به ذات مطلق دسترسی نداریم، اما این قدر در باره اش می دانیم که به چه صورت تجلی می کند. پس ما اگر چه به ذات مطلق دسترسی نداریم، اما این قدر در باره اش می دانیم که به چه صورت انرژی در جهان پدیدارها جلو می کند. معرفت شناسی ما، معرفت به این پدیدارهاست». اراده بایستی منجر به معرفت پدیدارها شود و ذات مطلق به وسیله اراده شناخته نمی شود، چون در دایره تجربه ما در نمی آید. شناخت ما، از خودمان به دلیل فی نفسه نیست، اما دلایلی که داریم: اول اینکه شناخت ما از بدنمان اگر در مکان هم وقوع پیدا نکند، واقع در بُعد زمان است. زمان صورت [یا قالبی] است که به حس باطنی ما اختصاص دارد و فقط می تواند از ویژگی های جهان پدیدارها باشد، پس شناخت درونی هم شناخت پدیدارهاست. دلیل دوم اینکه ما فقط به بخشی از خویشتن درونی خودمان معرفت داریم و بخش اعظم آن از ما پنهان است. دلیل سوم اینکه هر شناخت باید نمایانگر ساختی مرکب از ذهن و عین باشد. برای آن که اساساً شناختی از چیزی وجود داشته باشد، باید چیزی باشد که ادراک بشود، و کسی باشد که آن را ادراک بکند، باید عالم و معلوم یا مشاهده کننده و مشاهده شونده ای در کار باشد. به نظر شوپنهاور این طور می رسد که این دوگانگی از ذاتیات هر شناخت یا علمی از حیث علم بودن است. بنابراین، هر جا شناخت هست، باید افتراق یا تمایز هم باشد و لذا شناخت از حیث علم بودن فقط ممکن است در جهان پدیدارها موجود باشد، واقعیت آنگونه که در نقش خویش هست، به ناچار باید بر کنار از هر گونه شناخت باشد. پس شناخت درونی ما از خودمان شناخت شیء فی نفسه نیست، لازم به ذکر است که در این جهان، همچون «اراده و تصور» این شناخت از طریق حواس پنجگانه کسب می شود (مگی، همان، ص ۳۵۳) .

دنیایی که شوپنهاور می دید، دنیای ظلمت بود- جنگ و خونریزی. برای خروج از این وضع، «راه موقت را تعمق در زیبایی»، اشتغال به هنر، افزایش

و شناخت آثار هنری می‌داند و اعتقاد دارد «عجالتاً» خود خواهی‌ها و تمنیات، حسرت‌ها، عناده‌ها و ستیزها را آرام می‌کند. ویل دورانت در کتاب تاریخ فلسفه خود در خصوص شناخت‌شناسی شوپنهاور می‌نویسد: یکی از کتاب‌های مهم او «جهان همچون اراده و تصور» است و همانند کانت اعتقاد دارد عالم خارج فقط از راه حواس و تصور بر ما معلوم می‌شود. او به تصورات اصالت می‌دهد، به شناخت‌شناسی ماتریالیسم حمله می‌کند و می‌گوید: «چگونه می‌توان ذهن و قوه‌ی مدرک‌ها را مادی دانست، در صورتی که ماده را فقط از راه ذهن و قوه‌ی مدرک‌ها درک می‌کنیم. ما ماده را فقط از راه ذهن یعنی عامل درک‌کننده، درک می‌کنیم، حس باصره آن را می‌بیند و سامعه آن را می‌شنود و لامسه آن را لمس می‌کند و قوه‌ی مدرک‌ها از آن آگاه می‌شود. برای حل معمای ماورای طبیعت و سرّ جوهر حقیقت نباید نخست از ماده شروع کرد و بعد به آزمایش‌اندیشه پرداخت، باید از چیزی شروع کنیم که آن را مستقیماً و حضوراً درک می‌کنیم، یعنی از نقش خودمان، ما هیچ وقت از بیرون به ماهیت حقیقی اشیاء نمی‌رسیم، هر چه بجوییم به چیزی نمی‌رسیم، مگر الفاظ و خیالات؛ ما همچون کسی هستیم که دور قصری می‌گردد تا مدخل آن را پیدا کند، چون از پیدا کردن آن عاجز می‌شود، شروع به ترسیم نمای خارجی آن می‌کند تا مدخل آن را کشف کند. بگذارید، تا از درون شروع کنیم، شاید کلید جهان خارج را از این راه به دست آوریم.

او «اراده»<sup>۱۳</sup> را تنها عنصر ثابت و لایتنیغیر ذهن می‌داند. اراده است که از راه استمرار مقصد به جهان وحدت می‌بخشد و اندیشه‌ها و تصورات را هم جمع می‌کند، مانند یک آهنگ متعادل مستمر، با آن همراهی می‌کند. اراده هسته اصلی نغمات اندیشه است. شخصیت انسان بر پایه اراده شکل می‌گیرد. مانند کور و کر یکنواخت و یکدست و بدون تغییر عمل می‌کند، یکی است و نام آن اراده است، اراده حیات است و مرگ دشمن جاودانگی آن (بریان مگی، ۱۳۷۲، ص ۳۶۰).

کاپلستون دیدگاه شوپنهاور را در خصوص چگونگی شناخت چنین بیان می‌دارد: «عقل انسان را در کشف راه‌های تازه و برآورد نیازها و ساختن ابزارها و جز آن‌ها توانا می‌کند. عقل جهت‌سروسامان دادن داده‌های حسی مفهوم‌سازی می‌نماید و دانش را انتقال‌پذیر، نگاهداری، تحول و توسعه می‌بخشد، دانش هم خدمتگزار خواست و اراده انسان است. کار نخستین عقل زیستی است،

اما این عقل می تواند پرورش یابد و به شناخت حقیقت بنیادین و به نومن، دست یابد، انسان می تواند به تماشاگر فارغ از تعقل دست یابد.

شی در ذات خویش «خواست» است. یعنی آنچه مستقل از دریافت ما وجود دارد و آن خواستنی یگانه است و در عالم وراء پدیدار جز یک حقیقت یا شیء در ذات خود، در کار نتواند بود. به عبارت دیگر، درون جهان به اصطلاح یک حقیقت است، برون آن نمود یک حقیقت است که همان جهان تجربی است. بنابراین، شی در ذات خویش همان خواست است. از طریق در خود نگریستن متوجه این خواست و حقیقت می شویم و خواست است که به ایده و باز نمود بدل می شود. از این طریق می توان به کشف اسرار جهان دست یافت. او در تحقیقات فلسفی خود درمی یابد که پدیدارها عبارتند از نمود یک خواست ما بعدالطبیعه، خواست در همه موجودات به خصوص انسان همواره کوشیدن و در ابتدا دست یافتن به نیازهای زیستی و بعد آزاد شدن از آن ها و رسیدن به حقیقت مطلق و تماشاگری کردن است (ویل دورانت، همان، ص ۲۰۳). با توجه به مطالب مذکور، استلزامات تربیتی مربوط به جهان و انسان شناسی او چنین فهمیده می شوند:

هدف تربیت عبارت است از تلاش برای رسیدن به دانایی از طریق زهد و ریاضت و توجه به هنر و آفرینش های هنری و آثار هنری، وظیفه معلم هدایت شاگرد به سوی دانایی است و پرهیز از دنیاگرایی و تعلقات رنج آور آن، همچنین داشتن صداقت و شجاعت در بیان حقایق. برنامه آموزش و پرورش بایستی مبتنی بر به کار انداختن حواس و توجه دادن هر چه بیشتر دانش آموزان به شناخت زیبایی های طبیعت، همچنین تقویت روحیه شفق و همدردی به منظور ایجاد آرامش عمومی و پرهیز از ستیزه جویی و خون ریزی باشد. به نظر می رسد که روش های او بیشتر مبتنی بر اندیشه های بودا باشد، چون به ریاضت زیاد توجه می کند، هر چند که شوپنهاور از بی توجهی دیگران به او و افکار و آثارش بسیار رنج می برد.

اصول تربیتی عبارتند از: به کار گرفتن «اراده»، «صداقت»، «همدردی»، «زیبا شناختی» و «خود شناسی». همچنین، او تأکید دارد که براساس خود شناسی امکان دارد به جهان شناسی دست یابیم. فیلسوف ایده آلیست دیگری که به فضای عقلانی و سالم بر تربیت روح توجه لازم نموده است، هگل می باشد که به مناسبت این مقاله توضیح داده می شود.

ز- هگل در سال‌های (۱۸۳۱-۱۷۷۰) در آلمان می‌زیسته است. او هم از این بابت که شالوده جهان وسیر و حرکت آن و غایت جهان را عقلانی تلقی می‌کند، جزء ایده‌آلیست‌ها محسوب می‌گردد. هگل در قرن نوزدهم، نفوذ فکری زیادی در غرب داشت. نظریه او «یک جوهری» به معنی علمی، فلسفی و اخلاقی اطلاق می‌شود. او معتقد است، هستی یکی است، بین ماده و روح یا بین خدا و جهان معارضه و اختلافی نیست، زیرا جهان مخلوق نیست و قدیم است و مطابق قوانین ازلی در حال تحول است و در جهان نیروی حیاتی جدا از نیروی فیزیکی و شیمیایی وجود ندارد و بین غایات بدنی و روحی تمایز نیست، این مطالب در جهت اعتقاد به برتری طبیعت، ارزش عقل، ایمان، به علم و خیر و زیبایی بیان شده است» (شریعتمداری، ۱۳۴۷ ص ۱۸۳).

هگل در خصوص معرفت‌شناسی انسان مطالب قابل توجهی بیان داشته است، از جمله می‌گوید:

«جهان در جریان سیر دیالکتیکی رشد می‌کند و فهم ما هم از آن به تدریج بیشتر می‌شود تا زمانی که جهان به صورت معقول کامل در نیامده است، درک ما از ساختمان آن محدود و ناقص خواهد بود، زمانی می‌توان یک نظام متافیزیکی صحیح برای توضیح جهان به وجود آورد که عقل مطلق، خود را ظاهر کند و یا خود را متحقق سازد»

سؤال مهم این است که روح در انسان چگونه شکوفا می‌گردد؟ در کتاب هگل نوشته «و.ت.ستیس» چنین آمده است: «روح نخست به صورت جان طبیعی پدیدار می‌گردد و از مرتبه طبیعت بالاتر است، زمینه‌ای میان تهی و سفید، در حوزه هستی روح است، کیفیات طبیعی که همان جان طبیعی است، اختلاف آب و هوا، دگرگونی‌های فصول و اوقات و جز آن را حس می‌کند.»

اختلاف اذهان فردی، مربوط به حوزه‌های جغرافیایی کره زمین است که به صورت خصلتی و سرشتی در می‌آیند. جان طبیعی در جریان رشد (کودکی، نوجوانی، جوانی، میان‌سالی و پیری) دچار دگرگونی می‌شود. در اثر این دگرگونی‌ها، احساسات به وجود می‌آید، مثل احساس گرسنگی و تشنگی. این احساس از درون ماست، سپس به صورت جان بالفعل در می‌آید. در این مرحله جان کلیت درونی و مضامین جزئی بیرونی که با کلیت صوری خود باید در اجزاء ظاهر شود و این ظهور تکرار واحد‌های تاثیر احساس، کوشش و جزء آن است که عادت پدید می‌آید. مرحله بعدی پدیده‌شناسی، آگاهی<sup>۱۴</sup> است. در این مرحله

خاصیت عمومی ذهن این است که از وجود عینی خارجی آگاه می شود و به آن شعور می یابد. حالت درون ذاتی محض جان از یکسانی به در می آید، به دو جنبه ذهن وعین تجزیه می شود. هگل این مرحله از پژوهش را «پدیده شناسی» می نامد.

ذهن در ابتدا عین را کاملاً خارج و مستقل از خود می پندارد، نه امتدادی از من. این آگاهی از سه مرحله آگاهی حسی، ادراک حسی، هوش یا عقل می گذرد. در مرحله آگاهی همین اندازه می داند که عین است، آگاهی حسی ماده خام شناسایی است. در مرحله ادراک حسی، اعیان از لحاظ طبع صنفی و کلی و پیوندشان با یکدیگر شناخته می شوند، به عبارتی، فرد به منزله هستی که از هستی های دیگر چون صندلی، میز، انسان و... متمایز است: آگاه می گردد. این ادراک حسی به تدریج به آگاهی و درک روابط می رسد. فرد می کوشد تا تضاد میان خود و کلی را بیابد.

انسان وقتی که کلیاتی همچون «نیرو»، «قوه جاذبه»، «وحدت» در «کثرت»، «قانون» و... را که با چشم دیده نمی شود، موضوع شناخت قرار می دهد، به مرحله هوش و عقل رسیده است. عقل این کلی را حقیقت می داند، ولی از اعیان محسوس غافل نمی ماند، اما آنها را عین راستین نمی داند، بلکه آن ها را نمایش و صورت ظاهر می شمارد. بدین سان کثرت جهان محسوسات، همچون حجایب انگاشته می شود که در پشت آن جهان حقیقی که جهان کلیات برتر از حس باشد، نهفته است. بیشتر کشف حقایق علوم تجربی بر همین روش ذهنی یا علم به کاربرد عقل استوار است که ناآگاهانه همین نظر را اختیار می کند.

در مرحله خود آگاهی عین را همان خود می یابد و فهم می کند، جهان کلیت در مرحله عقل جز خود دانسته می شود، در این مرحله تحول می پذیرد، به ذهن یا خود بدل می شود (و-ن ستیس ۱۳۸۰، ص ۴۸۲).

کاپلستون (۱۳۷۵) نظر هگل را در خصوص شناخت و رسیدن به دانش مطلق چنین می نویسد: «هگل بر این باور است که ما از راه ادراک حسی با شیء آشنا می شویم. ولی وقتی که می خواهیم دانش خود را درباره اشیاء توضیح دهیم، آن وقت متوجه می شویم که با اصطلاحات کلی می توانیم آن را وصف کنیم و این اصطلاحات در مورد بقیه اشیا هم به کار می روند. او مدعی است که یقین حسی عالی ترین صورت دانش نیست، ما باید از ساحت حس فرارویم و به ساحت فهم علمی برسیم. ذهن از مراحل گوناگون به ساحت فهم علمی می رسد. بنابراین،



انسان می‌تواند به دیدگاه مطلق دست یابد و خود را از روح بیکران ببیند. بدین معنا که عقل نظری می‌تواند به گوهر ذات مطلق راه یابد. گویی که خود را در طبیعت، تاریخ و روح انسان نمایان می‌کند.

هگل تاریخ را به عنوان واقعیتی در حال تحول و تأثیر گذار می‌نگرد و در این فرآیند کار روح را توضیح می‌دهد. او در کتاب خود تحت عنوان «محقق در تاریخ» چنین می‌نگارد:

ذات روح، خود آگاهی است، روح در ذات خود به افراد تعلق دارد و افراد در فضای روح قومی پرورش می‌یابند، هرچه آگاهی بیشتر افراد یک قوم از خویش بیشتر باشد، تعلیم و تربیت فراگیر تر می‌شود، روح کلی راهنمای انسان است، این روح کلی بر جامعه حاکم است (هگل ۱۳۷۵ ص ۶۳).

کار روح این است که خود را پدید آورد و بشناسد. بنابراین، همه چیز به خود آگاهی روحی بر می‌گردد. روح باید بداند که آزاد است. شخصی که روح او نداند که آزاد است، از بندگی خود خرسند است.

ولی نمی‌داند که سزاوار بندگی کردن نیست. روح که به هیئت انسان در آمده است، نخستین دانشی که در خود می‌یابد، نیروی احساس است و خود را محدود می‌یابد و می‌کوشد که خود را از این محدودیت خارج کند و خود را به صورت ساده در می‌آورد و شناخت کلی پیدا می‌کند. انسان می‌تواند انگیزه و خواسته‌های خودش را مهار کند، به همین خاطر دارای آزادی است (هگل، همان، ص ۵۹).

«روح جهانی، همان روح خدایی است که روح قومی را ممکن می‌سازد. روح جهانی از بین نمی‌رود، روح فردی وقتی که آزاد شد، آگاه می‌شود. هدف روح آن است که خود را بشناسد و حوزه معرفتی او می‌تواند این دانش را بفهمد. ماهیت گوهر فرد، «خود کوشندگی» است. فرد در خود کوشندگی و بی آرامشی مداوم است. گوهر فرد به حکم آن که ذاتی است، مشخص و منفرد است، در حد نهایی (انتزاع) قرار دارد. ولی در عین حال چیزی میانجی است که کارش آن است که همه چیز مادی را به مفهوم کلی مبدل کند، خواست مطلق شناخته و برآورده کند. غایت کمال خود «روح مطلق» است. انسان قوانین را از جهان هستی بیرون می‌کشد و آن‌ها را می‌شناسد (هگل، همان، ص ۳۷). بنابراین، انسان می‌تواند هستی را، یعنی هر آنچه هست، بشناسد و از این بالاتر، روابط غیر مادی بین آن‌ها را درک نماید. به عبارتی، به نظام‌بندی خلقت برسد و اجزای هستی را تجزیه و تحلیل و فهم نماید. هگل با استناد به کتاب انجیل در خصوص امکان ساخت، طرح مشیت

الهی و شناخت خدا می گوید: شناخت ممکن است، زیرا این بر خلاف آموزش کتاب مقدس است که بالاتر و وظیفه ما را نه تنها خداپرستی، بلکه خداشناسی می داند. طبق آیه مقدس روح به حقیقت راه می برد و همه چیز را می شناسد و حتی به ژرفنای ذات خدا دست می یابد (هگل، همان، ص ۳۳). اگر خدا را نشناسیم، از هر چه راه درست اخلاقی است بی خبر می مانیم. خداوند خود را در دین مسیح، بر ما آشکار ساخته است. همین را باید پایه شناخت شناسی خدا قرار داد، ظهور دین مسیح نشانه فرار رسیدن شناخت مشیت الهی است. آن هم از طریق تصور اندیشه گرا یا تاریخ جهان که همان فرآورده عقل است. انسان می تواند طبیعت، گیاهان، جانوران را بشناسد و حکمت خدا را در این خصوص ببیند. (هگل همان، ص ۳۳، ۳۴).

نتیجه آن که آگاهی کلی انسان قلمرو روحی و طبیعی جهان هستی را در بر می گیرد (هگل، همان، ص ۵۳). از نظر هگل از جمله عناصری که به شناخت انسان کمک می کند، عواطف است. او می گوید: انسان دارای عاطفه است، «عاطفه انگیزه کوشش هایی می شود که سبب اندیشیدن و تلاش رسیدن به مقصود نهایی است. هیچ کار سترگی بی عاطفه حاصل نمی شود (هگل، همان، ص ۸۹).

از نظر هگل شناخت مرحله به مرحله انسان سیر دیالکتیکی دارد. گفتن اینکه تصورات یا نظریه های تعقل صرف پایه قول هگل «مقولات» دارای رابطه دیالکتیک هستند، در حکم جلب توجه به این خاصیت ویژه این تصورات است که آنها مواد یکدیگر هستند (خاصیت خود زدایی) و گفته می شود که محتوا چنان است که آن ها به طور طبیعی دارای اجزای سه گانه «تز (برنهاد)، «آنتی تز» (برابر نهاد)، «سن تز» (هم نهاد) می باشند و تصور ناشی از هم نهاد هر گروه سه گانه خود یک برابر نهاد، برای گروه سه گانه جدید می گردد. گفته شده است که رابطه یاد شده، نه بین واقعیت ها یا رویدادها، بلکه بین تصورات یا اندیشه ها مصداق دارد. نقش منطق هگلی این است؛ پیگیری دیالکتیکی تا نتیجه گیری نهایی انجام گیرد. او اعتقاد داشت، می توان مراحلی که فکر انسان به صورت رشته های به هم پیوسته اندیشه یا تصور در می آید، حد بالا و پایینی تعیین کرد، تا به محتوای واقعی دست یافت. به عبارتی، به فکر دست یافت. در نظر هگل واقعیت، روح است، جهان هستی به یک مفهوم مخلوق فکر است، نتیجتاً برای فکر قابل درک است و ذهن منتقدانه واقعیت را خواهد شناخت (پیتر سینگر، ۱۳۷۹، ص ۱۳۳). البته تاریخ هم منتج از سیر دیالکتیک عقلی و روحی است، به عقیده هگل

تاریخ جهان نشان‌دهنده گسترش آگاهی روح از آزادی و نتیجتاً تحقق آن آزادی است. بنابراین، آگاهی از گذشته برای درک حال بسیار مهم است. اما این که چه وقت عنصر دانایی یا فضای فرهنگی دانایی بر انسان حاکم می‌شود، به نظر هگل در پایان تاریخ آنجا حقیقت تام جلوه خواهد کرد. با توجه به دیدگاه معرفت‌شناسی هگل، برای تعالی انسان لازم است که فعالیت‌های تربیتی زیر انجام پذیرد:

تعلیم و تربیت نیاز به فضای تربیت عمومی برای خود بالندگی همه انسان‌ها دارد. ایجاد این فضای فرهنگی تحول‌خیز و وظیفه حاکمان جامعه است. معلم مدرسه هگل کسی است که دانش آموز را جهت پیروی از رهبری که همان وجدان همگانی و معرفت حاکم بر تاریخ و فرهنگ است، تشویق و هدایت نماید و فرهنگ گذشته قوم خودش را به دانش آموز بشناسد و با سرگذشت آنان آشناشان نماید، تا فرهنگ حاکم را که محصولی از کوشش‌های عقلانی و تجربی گذشتگان است، درک کند و به تکمیل و تحول آن بیفزاید؛ زیرا که تاریخ هر عصر که عقل کل آن را دارد، فضای تربیتی آن عصر را می‌سازد. وظیفه بزرگان تعلیم و تربیت آن است که آگاهی را در تاریخ مردم عادی به وجود آورند (هگل - ۱۳ ص ۱۰۳).

از آنجایی که نهاد انسان ناآرام و کوشنده است، معلم بایستی از طریق فرهنگ و دانش‌های عصر خود شاگرد را جهت دهد. وظیفه شاگرد آن است که فرهنگ را بیاموزد و محتوای اندیشه خود را خصلت کلی دهد. کوشش دانش آموز باید در جهت یگانگی و نیرومندی جامعه‌ای باشد که از فرهنگ آن الهام می‌گیرد. هگل می‌گوید: «هر کشور زمانی سامان دارد و به خود نیرومند است که سود خصوصی شهروندان با غایت کلی کشور یگانه شود. سود خصوصی غایت کشور راه ارضاء و تحقق خود را در یکدیگر بجویند و این سخن، بسیار پر معنی است (هگل، همان، ص ۱۲).

شاگرد مدرسه هگلی «رنج و پیکار، کوشش در رسیدن به غایت روح مطلق است. همچنین، تبدیل شدن به مردان بزرگ تاریخ و پرداختن به بیداری انسان‌های عادی و ایجاد خرسندی برای آن‌هاست.» او اضافه می‌نماید: «هرگونه تربیت آن است که فرد به حال خود موجودی ذهنی نماند و کشور را به مقام عینیت درآید.» بنابراین، وظیفه برنامه‌ریزان آموزش و پرورش این است تا ذهنیت‌ها را در شاگردان به عنیت‌ها بدل کنند. به عبارتی، ماده و معنا را بشناسد و آن‌ها را تجلی دهد و در موضوع‌های آموزشی دین، دانش (علوم طبیعی و علوم اجتماعی و...) هنر، سرنوشت گذشتگان هر قوم که مظاهری از خودشناسی

وتکامل روح اند، توجه کافی و لازم را داشته باشند (هگل، همان، ص ۶۸). در تدوین مطالب درسی، روش های یادگیری، پیوستگی مطالب و اندیشه ها و منطق دیالکتیک را لحاظ نمایند.

هدف تعلیم و تربیت عبارت از فهم قوانین و تحقق آزادی در خویش و کنترل خواسته ها و حرکت به سوی شناخت روح مطلق است، اصولی که منجر به تحقق این هدف خواهد شد، عبارتند از:

۱- پیوستگی موضوع های اندیشه.

۲- تلاش و کوشش.

۳- آزادی و وارستگی از بندگی؛ به عبارتی، فهم و عمل.

۴- یادگیری تدریجی یا موفقیت از مراحل شناخت.

۵- شناخت فرهنگ و تاریخ حاکم بر جامعه.

۶- مشارکت عمومی برای ساختن جامعه فرهنگی معقول تر.

که همه این ها در سایه به کارگیری روش دیالکتیک و گذر از ساحت حسی به ساحت فهم علمی است.

از آنجایی که فلسفه کانت پلی بین اندیشه های فلاسفه ایده آلیست و رئالیسم است و تا حدودی می کوشد نقاط قوت هر دو فلسفه را یک جا نشان دهد و کاستی های آن ها را حل کند، لازم دانستم معرفت شناسی او را به اجمال بیان نمایم.

ح- کانت در فاصله سال های (۱۸۰۴ - ۱۷۲۴) در آلمان می زیسته است. معرفت شناسی او هم متأثر از فطرت و ذهن است و هم از تجربه و حواس، به نظر می رسد نظریه شناختی او راجع به انسان دقیق تر از سایر فلاسفه غربی است؛ به طوری که فلاسفه بعد از او و هگل، متأثر از افکار هر دو بوده اند، از جمله «توماس هیل گرین» «هربرت برادلی» «برگن» و ..... به همین دلیل گستره معرفت شناسی انسان را از دیدگاه او بیان می شود:

از نظر کانت «مفاهیم»، «معانی و صور ذهنی» دو دسته اند، یک دسته آن هایی هستند که از خارج وارد ذهن می شوند، یک دسته معانی و صورتی هستند که عقل و ذهن بالفطره آن ها را دارد، به عبارتی، پیش ساخته ها به وسیله ذهن آفریده شده اند، آنچه ذهن خودش دارد، کانت آنها را مقولات می نامد. و آنچه از راه حواس وارد ذهن می شود، با آنچه خودش دارد، یک نوع ترکیب و تألیف صورت می دهد و از این طریق، شناخت پیدا می شود. از نظر کانت شناخت

دومر حله دارد، مرحله محسوسات که وارد صورت زمان و مکان می‌شوند، مرحله دوم، مرحله مقولات دوازده گانه است. از نظر کانت ارزش معلومات ما در ماوراء الطبیعه صفر است، در ریاضیات یقینی است، چون مفاهیم ریاضی مخلوق ذهن است. در طبیعیات ذهن عوارض و ظواهر را ادراک می‌کند. به عبارتی، فنومن‌ها [پدیده‌ها] را درک می‌کند. از ادراک فنومن‌ها عاجز است، پس علم انسان از هستی‌شناسی است و حوزه شناختی انسان به مراتب محدودتر از حوزه شناختی فلاسفه ایده‌آلیسم می‌باشد و به مفاهیم اخلاقی‌ای که در حوزه تجربه در نمی‌آیند، از جمله دانش‌های پیشینی‌اند. کانت می‌گوید: «در این که تمام معرفت‌ها با تجربه شروع می‌شود، شکی نیست، اما هر چند همه معرفت‌ها با تجربه آغاز می‌گردد، لازم نمی‌آید که همه ناشی از تجربه باشند. کانت با اصالت تجربیاتی مانند لاک تا این حد موافق است که همه معرفت یا تجربه آغاز می‌شود.» به عقیده او معرفت ما باید با تجربه شروع شود، زیرا قوه شناسایی، به قول او احتیاج دارد که به وسیله تأثیر اشیا بر حواس ما به کار بیفتد. همین که حسیات که مواد خام و مصالح تجربه هستند، داده شد، ذهن شروع به کار می‌کند. در عین حال، هر چند هیچ معرفتی زماناً مقدم بر تجربه نیست، ممکن است که نحوه شناسائی عناصر پیشینی را از درون خود، در موقع و محل ارتسامات حسی فراهم کند، به این معنی عناصر پیشین مأخوذ از تجربه نیستند.

از نظر کانت «معرفت انسان به معرفت حسی و عقلانی تقسیم می‌شود، معرفت حسی به حسیات و معرفت عقلانی فطری نیستند، بلکه آن‌ها را باید در خود ماهیت عقل، جستجو کرد. به عبارتی، مأخوذ از ذهن در هنگام تجربه‌اند. معرفت انسان نسبت به مفاهیم متعالی از حس یا مابعد الطبیعه صرفاً رمزی و تمثیلی است. بنابراین، شناخت انسان در حوزه طبیعت قابل قبول، ولی در حوزه فوق آن به صورت تمثیلی است. بنابراین، انسان نمی‌تواند خداوند را آن‌طور که هست، بشناسد. به نظر می‌رسد که کانت طبیعت و مقولات را به عنوان منبع و قوه شناخت قبول دارد. به طوری که او در کتاب «تمهیدات» خود می‌نویسد:

«من منکر واقعیت‌اشیایی که ما از طریق حواس از آن‌ها تصویری حاصل می‌کنیم، نیستم. فقط برای شهود حسی خود از اشیا حدی قایل می‌شوم، بدین صورت که هرگز نه آن و نه حتی شهودهای محض زمان و مکان را تصویر ماهیت نفس‌الامر اشیا نمی‌پندارم، بلکه تصویری از صرف پدیدار آن‌ها می‌دانم. پس چنان نیست که طبیعت را خطا و یکسره موهوم دانسته باشم... آنچه

من درباره زمان، مکان و به طور کلی، در خصوص همه پدیدارها اثبات کرده ام، این است که آن ها نه اشیاء هستند، بلکه صرفاً انواع تصورات ناشی از اشیاء اند و نه تعینات ذاتی نفس الامر اشیاء، اما فقط استعلایی که من آن را نه هرگز در مورد شناسایی ما از اشیاء، بلکه درباره قوه شناسائی به کار برده ام.» (شیروانی، ۱۳۷۹ ص ۲۲۴).

پس شناخت با توجه به طبیعت و مقولات ذهن صورت می پذیرد، « اما نمی توانیم واقعیت را چنانکه هست، بشناسیم، زیرا فقط ممکن است به دریافت تجربه های خویش در چهار چوب مکان، زمان، علیت کامیاب شویم. مکان، زمان، علیت بخشی از واقعیت نیستند، صورت های ضروری ای اند که در قالب آن ها واقعیت را در می یابیم. بنابراین، هرگز نمی توانیم به شناخت چیزها آن گونه که مستقل از شناخت هستند، موفق شویم.» (پیتر سینگر، ۱۳۷۹).

فلاسفه ایده آلیست دیگری هم پیرو افکار و اندیشه های هگل اند از آن

جمله:

توماس هیل گرین که متأثر از افکار کانت و هگل است، اعتقاد دارد روح و ذهن آدمی می تواند روابط بین امور را درک کند و آن ها را شناسایی نماید و به تجربه در آورد. او جهان را به دو قسمت تقسیم می نماید: جهان پدیده های علوم طبیعی که از طریق مشاهده و تجربه ادراک می شود، دیگر جهان روحی دنیای پدیده جلوه و ظهور دنیای روح است.

هربرت برادلی فیلسوف ایده آلیست انگلیسی بر این باور است که فکر و زبان انسان قادر به شناخت واقعیت نیست. فیلسوف باید اصول نخستین و حقایق نهایی که ما را در شناخت واقعیت جهان یاری می کند، درک کند و به وسیله آن ها کل جهان را بشناسد. اما درک امر مطلق یا واقعیت حقیقی به تفصیل ممکن نیست. ذهن یا روح محدود ما نمی تواند واقعیت جهان را خیال کند که هست، دریابد. اما پاره ای از خصوصیات امر مطلق در تجربیات ما منعکس می شود، و از طریق این خصوصیات می توانیم تصویری از مطلق را داشته باشیم.

از مطالب مربوط به کانت و ایده آلیست هایی که متأثر از افکارش می باشند، چنین نتیجه گرفته می شود که گستره معرفت شناسی انسان قادر به شناخت امر مطلق و به عبارتی، هر آنچه هست، نیست؛ بلکه دارای محدودیت است، ولی می تواند برای شناخت قابل اعتمادی از زندگی مطلوب نقش داشته باشد. همه مباحث معرفت شناسی فلاسفه ایده آلیست در مواردی نزدیک به دیدگاه امام

علی (ع) می شود که راجع به گستره شناختی انسان می فرماید: «سپاس خداوندی که سخنوران از ستودن او عاجزند و حسابگران از شمارش نعمت های او ناتوان و تلاشگران از ادای حق او درمانده اند. خدایی که افکار ژرف اندیش، ذات او را درک نمی کنند و دست غواصان دریای علوم به او نخواهد رسید. پروردگاری که برای صفات او حد و مرزی وجود ندارد و تعریف کاملی نمی توان یافت و برای خدا وقتی معین و سرآمدی مشخص نمی توان تعیین کرد. مخلوقات را با قدرت خود آفرید و با رحمت خود بادها را به حرکت در آورد و به وسیله کوه ها اضطراب و لرزش زمین را به آرامش تبدیل کرد.

سرآغاز دین، خداشناسی است؛ و کمال شناخت خدا، باور داشتن او، و کمال باور داشتن خدا، شهادت به یگانگی اوست و کمال توحید، اخلاص و کمال اخلاص، خدا را از صفات مخلوقات جدا کردن است؛ زیرا هر صفتی نشان می دهد که غیر از موصوف، و هر موصوفی گواهی می دهد که غیر از صفت است. پس کسی که خدا را با صفات مخلوقات تعریف کند، او را به چیزی نزدیک کرده و با نزدیک کردن خدا به چیزی، دو خدا مطرح شده و با طرح شدن دو خدا، اجزایی برای او تصور نموده و با تصور اجزاء برای خدا، او را نشناخته است، و کسی که خدا را نشناسد، به سوی او اشاره می کند و هر کس به سوی او اشاره کند، او را محدود کرده و به شمارش آورده. و آن کس که بگوید «خدا در چیست» او را در چیز دیگری پنداشته است و کسی که بپرسد: «خدا بر روی چه چیز قرار دارد؟» به تحقیق جایی را خالی از او در نظر گرفته است، در صورتی که خدا همواره بوده و از چیزی به وجود نیامده است. با همه چیز هست، نه اینکه همنشین آنان باشد، و با همه چیز فرق دارد، نه اینکه از آنان جدا و بیگانه باشد، انجام دهنده همه کارهاست، بدون حرکت و ابزار و وسیله بیناست حتی در آن هنگام که پدیده ای وجود نداشت، یگانه و تنهاست، زیرا کسی نبوده تا با او انس گیرد و یا از فقدانش وحشت کند. (نهج البلاغه، ۱۳۷۹، ص ۳۲).

خلاصه آن که گستره شناخت انسان محدود است و لایتناهی نمی باشد و علم انسان نسبت به هستی و وجود مطلق قلیل است و این مطابق با نیازها و سعادت اوست.

### ۳- نتیجه گیری

فلاسفه ایده آلیسم گستره معرفت شناسی قابل توجهی برای انسان بیان می دارند. آنان اعتقاد به خداوند هستی بخش دارند. بر هستی پیوستگی، نظم،

و تدبیر مداوم ذات مطلق حاکم است. انسان یکی از اجزاء این هستی می باشد که برخوردار از روح، به عبارتی، عقل و اراده است که سبب توانایی و خود کوشندگی او برای شناخت خداوند و آفریده هایش گشته است. توفیق این شناخت بستگی به هدایت صحیح، ژرف اندیشی، صبر و تلاش و امیدواری دارد. سعادت و بهروزی انسان در گرو این شناخت است. در واقع، زندگی راستین انسان نوآوری است، که از شناخت خداوند و قوانین حاکم بر عالم مخلوقاتش حاصل می گردد. همه انسان ها با بهره گیری از روح مشترک همدردی، شفقت و همکاریشان با یکدیگر بایستی قوانین زندگی فردی و اجتماعی خود را از منابع مربوطه بازشناسی نمایند و هماهنگ با سایر مخلوقات حیات مستمر خود را معنا دار و با نشاط کنند. همه این توفیقات در سایه تعلیم و تربیت و با برنامه ریزی و مدیریت آموزشی صحیح محقق می گردد. در این نظام تربیتی و وظیفه معلم هدایت، ایثار و دوستی نسبت به شاگرد است. و وظیفه شاگرد توجه به هدایت های معلم، شوق و رغبت و خود کوشندگی به سوی شناخت خداوند و قوانین حاکم بر خلقت و هماهنگ ساختن زندگی با آن هاست. در یک عبارت کوتاه می توان گفت هدف نهایی تربیت، بناگذاری زندگی بر دانایی است. دانایی هم در سایه عقل و عواطف به دست خواهد آمد.

در ارتباط با گستره معرفت شناسی انسان، بین ایده آلیست ها اختلاف نظر است. بعضی ها برای آن محدودیت قایل اند و بعضی ها مانند هگل و پیروانش، شناخت را نامحدود می دانند. ولی در توانایی شناخت بالای انسان، نسبت به عالم و آدم و رسیدن به قوانینی که بر پایه آن انسان می تواند زندگی خوبی داشته باشد، اختلافی وجود ندارد. منتها رسیدن به این مهم نیاز به خود کوشندگی مداوم دارد. لذا ضرورت تلاش همگان برای آموزش و پرورش فراگیر و بالا بردن هر چه بیشتر سطح آگاهی انسان ها، مورد تأکید است. و این شعار مشترک این فیلسوفان می تواند باشد: برای داشتن زندگی هر چه بهتر، کسب دانایی هر چه بیشتر.

لازم به ذکر است که تشابهاتی بین ایده گستره معرفت شناسی ایده آلیست ها و اسلام وجود دارد، منتها در کسب این معرفت تفاوت های عمیقی دیده می شود، که توجه به آن مهم است:

درینش شناختی اسلام، خداوند می فرماید: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (سوره بقره، آیه ۳۱).



«و خدای عالم همه اسماء را به آدم تعلیم فرمود، آن گاه حقایق آن اسماء را در نظر فرشتگان پدید آورد و فرمود خبر دهید مرا به اسماء اینان اگر راست می‌گویید.» این آیه نشان می‌دهد که درجه شناخت آدم بی‌نهایت بالا است و انسان ترغیب می‌گردد به این گونه که بگوید: «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند».

پیغمبر گرامی اسلام در کلام معجزه آسای خود می‌فرماید:

«هر کس به آنچه که می‌داند، عمل کند، خداوند علم آنچه را که نمی‌داند، به وی روزی می‌دهد» (علامه طباطبایی سید محمد و کربن هانری ۱۳۸۲ ص ۲۵۶ به نقل از وسائل الشیعه و بحار الانوار).

رهنمود پیامبر اعظم (ص) نشان می‌دهد گستره حوزه معرفت‌شناسی انسان بالاتر از آن چیزی است که ایده آلیست‌ها به آن توجه دارند، در بینش اسلامی معرفت‌شناسی انسان به صورت محدود از جانب خداوند تقدیر نیافته است، بلکه طبق شرایطی که پیامبر خاتم (ص) بیان می‌فرماید، تا آنچه خداوند می‌خواهد توسعه می‌یابد. این توسعه به اعمال صالح انسان نسبت به دستوره‌های الهی بستگی دارد.

### یادداشت‌ها

۱- لازم به یادآوری است که فلسفه ارسطو نقادی فلسفه‌های ماقبل خود را دارد، ولی فلسفه کانت خرد و عقل را مورد نقادی قرار می‌دهد، آن هم در معرفت‌شناسی، او عقل را در شناخت ماوراء الطبیعه ناتوان می‌داند، در صورتی که ارسطو این توانایی را برای عقل تصدیق می‌کند.

- 2- platon
- 3- Dialectike
- 4- Rene descartes
- 5- Burt-Edwin Arthur
- 6- Baruch Spinoza
- 7- Spinoza Theory of knowledge
- 8- Gottfrind wilhelm von Leibniz
- 9- Monad
- 10- Geurye Berkeley
- 11- Mind
- 12- Arthur schopenhauer

13-Will

14-Pheomnology

**کتابنامه**

- ۱- نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی، انتشارات مشهور، قم، ۱۳۷۴.
- ۴- ابراهیم زاده، عیسی، فلسفه تربیت، انتشارات پیام نور، تهران ۱۳۸۴.
- ۵- بریان مگی، فلاسفه بزرگ، ترجمه عزت الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۷۲.
- ۶- پارکینسون جورج هنری، شناخت اسپینوزا، ترجمه سعید مسعودصف، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۰.
- ۷- پیتر سینگر، هگل، ترجمه فولادوند، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۷۹.
- ۸- افلاطون، جمهوری، ترجمه محمدحسین لطیفی، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۷.
- ۹- آدوین آر توبرت، مبادی مابعدالطبیعه علوم نوین، ترجمه عبدالکریم سروش، انتشارات علمی و فرهنگی تهران، ۱۳۷۸.
- ۱۰- ازوالد کولیه، مقدمه ای بر فلسفه ترجمه احمد آرام، انتشارات علمی تهران ۱۳۶۰.
- ۱۱- دکارت رنه، تأملات، ترجمه احمدی، احمد ۱۳۸۱، انتشارات سمت، تهران
- ۱۲- پارکینسون جورج هنری ردکلیف، نظریه شناخت، ترجمه سیف سید مسعود، ۱۳۸۰، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.
- ۱۳- دژاکام، علی، تفکر فلسفی از منظر شهید مطهری، پژوهشگاه فرهنگ معارف، تهران.
- ۱۴- شیروانی، علی، ذهن فصلنامه تخصصی معرفت شناسی دانشهای ممکن، موسسه انتشاراتی امام خمینی (ره) سال اول شماره ۴، قم، ۱۳۷۹.
- ۱۵- شریعتمداری علی، فلسفه، انتشارات قائم، اصفهان ۱۳۴۷.
- ۱۶- اصول فلسفه تعلیم و تربیت، انتشارات امیر کبیر تهران ۱۳۷۷.
- ۱۷- صلیبا، جمیل، فرهنگ فلسفی، ترجمه منوچهر صانعی دره بیدی، انتشارات حکمت، تهران ۱۳۶۶.
- ۱۸- فروغی، محمد علی، سیر حکمت در اروپا، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۸۱.
- ۱۹- کاپلتسون، تاریخ فلسفه، ترجمه داریوش آشوری، انتشارات صداوسیما جمهوری اسلامی تهران ۱۳۷۵.

- ۲۰- ----- ، تاریخ فلسفه ، ترجمه اسماعیل سعادت و منوچهر بزرگمهر جلد ۶، انتشارات سروش، ۱۳۷۵.
- ۲۱- کاروان، علیمحمد، سیرآراء تربیتی غرب ، انتشارات سمت ، تهران، ۱۳۸۱.
- ۲۲- مطهری، مرتضی ، مسأله شناخت، انتشارات صدرا ، تهران، ۱۳۷۶.
- ۲۳- تقیب زاده ، عبدالحسین ، فلسفه کانت ، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۷.
- ۲۴- ----- ، فلسفه آموزش و پرورش ، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۶۵.
- ۲۵- هگل ، ویلهلم ، عقل در تاریخ ، ترجمه حمید عنایت ، انتشارات شفیعی ، تهران ۱۳۸۱.
- ۲۶- هوادار اوزمن ، مبانی فلسفی تعلیم و تربیت، ترجمه گروه علوم تربیتی مؤسسه انتشارات امام خمینی (ره) قم ۱۳۷۹.
- ۲۷- و-ت-ستیس، فلسفه هگل، ترجمه حمید عنایت جلد اول ، چاپ هشتم ، انتشارات امیر کبیر ، تهران ۱۳۸۰.
- ۲۸- ویل دورانت ، تاریخ فلسفه ، ترجمه عباس زریاب خویی ، چاپ هفتم ، انتشارات خوارزمی ، تهران ، ۱۳۵۷.
- ۲۹- مظفر ، محمد رضا، اصول فقه، ج ۲ ، قم، انتشارات دارالعلم، ۱۳۷۸.
- ۳۰- موسیقی قزوینی، سید علی، تعلیق بر معالم، ج ۶ ، موسسه نشر اسلامی، ۱۴۲۶.
- ۳۱- هات، حان، اف، علم و دین از تعارض تا گفتگو، ترجمه بتول نجفی، قم، انتشارات طه، ۱۳۸۲.
- ۳۲- هیک، جان، فلسفه دین ، ترجمه سالکی ، بهزاد، چاپ سوم، انتشارات الهدی، تهران، ۱۳۸۱.
- ۳۳- هومن ، محمود، تاریخ فلسفه ، جلد اول، چاپ دوم، انتشارات طهوری، تهران.